



کانون شعر و ادب دانشگاہ صنعتی شریف

ksabamdad

ksasharif

ksa.sharif



بامداد / نشریہ کانون شعر و ادب / شماره چہلم / آبان ۱۴۰۰

# بامداد

## نشریہ کانون شعر و ادب

شماره ی چہلم

صاحب امتیاز: کانون شعر و ادب دانشگاہ صنعتی شریف

حمایت و پشتیبانی دبیرخانہ نشریات دانشگاہ

مدیرمسئول: مہدی مہدیہ

سرمدبیر: دنیا مسیحی

دبیران: زہرا حمیدیان، امیر کیوٹی

صفحه آرا: افشین فلاحی

ویراستار: علی اصغر قناتی

# شعر فارسی: دیروز و امروز





### قصه‌ی یک رنگی

رنگ‌ها تا وقتی تازه‌اند می‌درخشند اما وقتی خشک می‌شوند غلظتشان به مرور کم می‌شود. رنگ‌های با کیفیت کمتر تغییر جلوه می‌دهند. حالا همان رنگ با کیفیت را بگذارید توی آفتاب؛ رنگش می‌پرد. اما دوست ما، امیرحسین، وقتی آفتاب می‌دید، رنگش نمی‌پرد. اگر زاویه‌مان را تغییر می‌دادیم و از دور دست نگاه می‌کردیم شاید می‌دیدیم آن وقتی را که او رنگ آفتاب را می‌پراند. قانون بقای رنگ پریدگی. بالاخره گفته‌اند دو مرد زیر یک سقف جا نمی‌شوند. یا رنگت می‌پرد یا رنگی را می‌پرانی. این بستگی به عظمت منبع دارد. بستگی به دل آدم دارد.

فقط آفتاب هم نیست. ورودی‌های این دنیای مختلف الاضلاع بی‌نهایت غیرقابل پیش‌بینی است. یک سوال من این است: «آیا شما، اپراتور، به ازای هر ورودی، گوگولی مگولی می‌مانی؟» اگر می‌مانی یعنی تو خیلی یک رنگی. خیلی یک رنگ‌ها جذاب و دوست‌داشتنی هستند. چون می‌درخشند.

وقتی از رنگ‌ها صحبت می‌کنیم یک چیزی اهمیت پیدا می‌کند. ریشه‌ی رنگ. درست است رنگ‌ها تولید می‌شوند. هر کس رنگ خاص خودش را دارد. اما در پس نگاه ما چه اتفاقی می‌افتد؟ مغز ما رنگ‌ها را آنگونه می‌فهمد که آموخته. همه چیز به گذشته بر می‌گردد. آن وقت که رنگ‌ها را با هم قاطی می‌کردیم چشمان کدام رنگ را انتخاب کرده بود؟

من می‌گویم رنگ او خاص بود. رنگ‌های خاص خام نیستند. پرمغز و پخته و پرداخته‌اند. حجت دارند. حجیت دارند. رنگ‌های خاص خلوص دارند. رنگ‌های خاص بیشتر وقت‌ها در پس زمینه‌اند. فدای می‌شوند ولی دیده نمی‌شوند. ارزش رنگ‌های خاص را وقتی برای همه می‌فهمند که یکپه‌از تابلو بروند. آن وقت است که تازه فریاد الامان سر می‌دهیم که:

کجاست جای تو؟ - از آفتاب می‌پرسم -

سوال روشن ما را جواب لازم نیست

به یاد دوست عزیزم امیرحسین جیرانی زاده





امیر محمد زالانه، ورودی ۹۸ الهیات

## قضا و قدر در قلب اشعار سعدی



انجام کارها را دارد، اما خداوند گردش افلاک را به گونه ای رقم زده که از دست انسان کار چندانی بر نمی آید و در نتیجه باید تسلیم بخت و اقبال خود باشد:

ز نیکبختی سعدیست پایند غمت  
زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی (همان: ۶۴۵)

۳. رویکرد عامیانه

از جمله مهم ترین رویکردهای نادرست به موضوع قضا و قدر الهی در غزلیات سعدی، میتوان به موارد زیر اشاره کرد: ارتباط دادن مطلق رزق و روزی به قضا و قدر الهی و عدم تلاش برای کسب روزی، تسلیم در برابر سرنوشت و عدم تلاش برای موفقیت، چشم بستن بر روی اسباب الهی و انتظار داشتن وقوع معجزه در زندگی، ارتباط دادن مطلق کیفیت و زمان مرگ به موضوع قضا و قدر الهی و عدم سعی برای حفظ سلامتی، باور پیدا کردن به جبر مطلق حاکم بر نظام هستی، اعتقاد داشتن به خوشبختی و بدبختی ازلی و در نظر نگرفتن تأثیر تدبیر انسانها در دگرگون ساختن تقدیر آنها

از ویژگی های بارز فکری سبک عراقی، باور به قضا و قدر، جبراندیشی و بدبینی نسبت به اوضاع و احوال جهان است. در غالب متون نظم و نثر این دوره رد پای این اندیشه را می یابیم؛ اندیشه ای که درست مخالف باور به اختیار و اراده و شادی گرایی در سبک خراسانی است. از نظر علمی «قضا» عبارت است از قطعی و حتمی بودن یک پدیده و «قدر» شکل گیری و تعیین خصوصیات وجودی حادثه. هر حادثه ای تا با یک سلسله خصوصیات زمانی و مکانی و کیفیات درونی و بیرونی توأم نگردد گام به صحنه هستی نمی گذارد (سبحانی، ۱۳۸۵: ۷۲) امام صادق (ع) می فرماید: قضا و قدر، دو آفریده از آفریده های خداوندند، خدا تا آنجا که بخواهد آفرینش خود را افزایش می دهد. قضا در صورتی مخلوق خدای جهان محسوب می شود که از مرحله تصویری و علمی بیرون و در ظرف وجود پدیده، پیوسته با قضا که با قطعی بودن وجود آن از ناحیه علت و قدر که اندازه گیری و شکل پذیری آن از جانب اوست همراه می باشد و آفریننده وجود حادثه آفریننده قضا و قدر آن نیز هست و کسی که به حادثه وجود می بخشد برای آن قطعیت حاصل کرده و وجود آن را از جهات مختلفی اندازه گیری می کند. (سبحانی، ۱۳۸۵: ۵۶).

مسئله قضا و قدر الهی و در پی آن جبر و اختیار از پرچالش ترین موضوعاتی است که در طول تاریخ، ذهن بشر را به خود معطوف کرده و حاصل آن نگاه های متفاوت و گاه متناقض به این موضوع است؛ چنانکه گاه سبب برداشت های نادرست از آن شده؛ این امر در آثار بسیاری از شاعران چون سعدی مشهود است. سعدی در غزلیات خویش با سه رویکرد با مسئله قضا و قدر روبرو می شود: نخست؛ رویکرد عرفانی و ادبی، دوم؛ رویکرد فلسفی و سطحی، سوم؛ رویکرد عامیانه

### ۱. رویکرد ادبی

با توجه به این که اقتضای غزل، سخن از عشق و عاشقی گفتن است، بیشتر رویکرد سعدی در غزلیات به موضوع قضا و قدر الهی، یک رویکرد ادبی است. سعدی با استفاده از آرایه حسن تعلیل به موضوع قضا و قدر می پردازد. حسن تعلیل در واقع آوردن دلیل ادبی و اقناعی برای یک موضوع کامل عقلی و واقعی است:

ای که گفتی دیده از دیدار بترویان بدوز

هر چه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را (همان: ۴۱۵)

### ۲. رویکرد فلسفی

اما در رویکرد دوم نگاه سعدی اینگونه است که انسان از خود اراده

و همچنین کلمه قضا و قدر به سه شکل در اشعار سعدی آمده است:

الف) به شکل تفصیلی

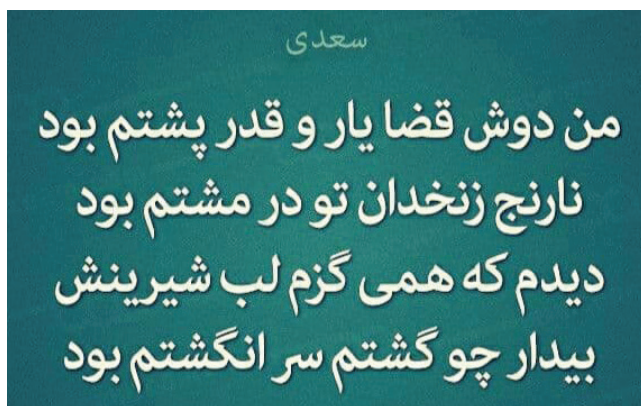
من دوش قضا یار و قدر پشتم بود  
نارنج زرخدان تو در مشتم بود  
دیدم که همی گرم لب شیرینت  
بیدار چو گشتم سر انگشتم بود

(سعدی، کلیات، ص ۳۸۱)

و همچنین:

بار عشقت کجا کشد دل من  
که قضا و قدر نمی تابد  
ناوک غمزه بر دل سعدی  
مزن ای جان که بر نمی تابد

(سعدی، کلیات، ص ۲۹۲)





### ◆ غزل تازه

زهرا ابهری نژاد، کارشناس زبان و ادبیات

دلم خرداد بی ایمان، پر از کفر مجابم باش  
از آنجا تا خودِ آغوش دلیل اضطرابم باش

دلم یک کهکشان آتش، دلم مرداد نخلستان  
ترک‌های تن لوت‌م، تو در شریان، شرابم باش

کویر خشک تاریکم؛ امیدم آن دم شرحی ست!  
سفیر نور هستی پس، شب تارم، شهابم باش

تمام قصه‌ی من شو! دروغ مصلحت آمیز:  
نمی‌خواهم! نمی‌خواهی! خیالات خرابم باش

تمام سال آبانم؛ هوایم همچنان ابری ست  
گره وا کن تو از بغضم دعای مستجابم باش



شقایق خادم، ورودی ۹۵ زبان و ادبیات فارسی

### ◆ درینغا...

که بعد از تو هیچ گلی،  
به سرخی خونت نشد.  
از رفتنت رنگ گل هم پریدا!



ب) گاه کلمه «قضا» را به تنهایی آورده مانند:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه  
به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی  
فرشته ای که وکیل است بر خزائن باد  
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی  
(سعدی، کلیات، ص ۱۷۸)

و همچنین: قضا به ناله مظلوم و لابه محروم  
دگر نمی شود ای نفس بس که کوشیدی  
کنون حلاوت پیوند را بدانی قدر  
که شربت غم هجران تلخ نوشیدی  
(سعدی، کلیات، ص ۳۱۴)

ج) اطلاق شدن به کلمه «تقدیر»

همچون: تقدیر درین میانم انداخت  
هر چند کناره می گرفتم  
گر کشته شوم عجب مدارید  
من خود ز حیات در شگفتم  
(سعدی، کلیات، ص ۱۰۳)

و همچنین: با همه تدبیر خویش ما سپر انداختیم  
روی به دیوار صبر چشم به تقدیر او  
چاره مغلوب نیست جز سپر انداختن  
چون نتواند که رو در کشد از تیر او  
(سعدی، کلیات، ص ۱۴۸)

د) آدمی را چاره‌ای جز رضا به قضای محتوم و قدر ازلی نیست:

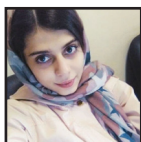
جهان بر آب نهاده ست و عاقلان دانند  
که روی آب نه جای قرار بنیاد است  
رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی  
که هر که بنده حق شد ز خلق آزاد است  
(سعدی، کلیات، ص ۲۹)

همچنین بیان می نماید که سعادت و شقاوت مردمان در ازل معلوم شده و سرنوشت هر کس پیش از آمدنش به این جهان تعیین گردیده است. مانند:

کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست  
آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا  
تا روز اولت چه نوشته ست بر جبین  
زیرا که در ازل همه سعدند و اشقیا  
(سعدی، کلیات، ص ۲۳)

منابع:

۱. علی دارابی و همکاران، مقاله فهم غلط از قضا و قدر الهی در غزلیات سعدی
۲. متن سخنرانی که در روز هشتم اردیبهشت ۱۳۵۰ در کنگره جهانی سعدی و حافظ در شیراز ایراد شده است، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مهر ۱۳۵۰، صفحه ۱۹ تا ۴۲ ■



دیبا مسیحی، ورودی ۹۷ مهندسی کامپیوتر

## پسانوگرایه



مواجه می‌شوید که به خوبی فضای تاریک روزگار آن زمان را توصیف می‌کنند و امید به تغییر دارند.

می‌توان گفت کودتای ۱۳۳۲ نقطه عطف تاریخ معاصر محسوب می‌شود. به واسطه این کودتا، آزادی‌هایی که با مبارزه از زمان مشروطه به تدریج بدست آمده بود دوباره از بین رفت و سرخوردگی متعاقب آن دامن گیر نویسندگان و شاعران شد و بر فضای هنری و ادبی و فرهنگی معاصر بسیار تاثیر گذاشت. در همین زمان بود که چون صریح سخن گفتن عواقبی داشت، نمادگرایی بسیار رواج یافت؛ هر چند که استفاده از نماد با شعر نیم‌وارد شعر نو شده بود، اما با این اتفاقات خیل عظیمی از شاعران به نمادگرایی روی آوردند. شعر معروف زمستان از مهدی اخوان ثالث محصول همین اتفاق است؛ که بخشی از آن را با هم می‌خوانیم:

«سلامت رانمی خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نگه جز پیش پارا دید، نتواند

که ره تاریک و لغزان است

و گر دست محبت سوی کس یازی

به اکراه آورد دست از بغل بیرون

که سر ما سخت سوزان است»

همانطور که ملاحظه کردید این شعر هم به خوبی فضای تیره حاکم بر جامعه را نمایش می‌دهد.

سیر تحولاتی که به طور گسترده در نگرش جامعه اتفاق می‌افتد را نوگرایی می‌گویند. این نوگرایی غالباً در تمام ابعاد فرهنگی اجتماعی، انتقادی و... رخ میدهد که به طبع بازتاب این تحولات را بعد از مدت کوتاهی می‌توان در ادبیات، هنر و... مشاهده نمود، دوره پس از آن را پست مدرن یا پسانوگرایی می‌نامند.

انقلاب مشروطه را می‌توان اولین تحول نوگرا در ایران به شمار آورد و از اولین جرعه‌های تغییر به سمت مدرنیته دانست. از دل انقلاب مشروطه جریان‌هایی شکل گرفتند که در سال‌های بعد این جریان‌ها و این تفکرات توانستند بسیاری از نخبه‌های ادبی را نیز جذب کنند. دوره قبل از آن را دوره بازگشت می‌نامند.

شاعران دوره بازگشت دائماً در تقلید پیشکسوتانی مانند سعدی و امثال او بودند و شعرشان تناسبی با عصر خودشان نداشت. با انقلاب مشروطه تحول بسیار گسترده‌ای در شعر اتفاق افتاد و به سمت واقع‌گرایی رو آورد.

اگر به طور کوتاه بخواهیم نگاهی به جریان نوگرا در ادبیات و شعر معاصر بیندازیم، می‌توانیم بگوییم که نیم‌جزو اولین شاعرانی بود تحول را به طور ملموسی وارد شعر و ادبیات فارسی کرد؛ هر چند که نیم‌ا در زمان حیات خودش شهرت چندانی نداشت اما در همان زمان نیز تعداد بسیاری از شاعران تحت تاثیر نیم‌ا قرار گرفتند و به تبعیت از نیم‌ا شعر سرودند و درون‌مایه‌هایی را وارد شعر کردند که تا قبل از آن بسیار کم سابقه یا حتی می‌توان گفت بی سابقه بودند.

پیشرو بودن یکی از ویژگی‌های جامعه‌ای است که به سمت مدرنیته می‌رود. بدین معنی که برخی افراد در جامعه نسبت به بقیه پیشرو هستند و جلوتر یا هم‌زمان با عصر خود حرکت می‌کنند و به طبع بسیاری افراد هم هستند که هنوز پایبند سنت‌های کلاسیکند و از آن دست نمی‌کشند و حتی نسبت به مدرنیته مقاومت دارند. مردم در چند دهه بعد تازه متوجه افراد پیشرو در چند دهه قبل خواهند شد که باز هم یعنی هنوز چند دهه عقب هستند و به پیشرو بودن هرگز نمی‌رسند.

البته این بدین معنی نیست که یک فرد در تمام طول عمرش باید پیشرو باشد؛ برای مثال نقدی که برخی شعرا به نیم‌ا وارد کردند این بود که در سال‌های آخر زندگی اش هرگز پیشرو نبوده است. اما این چه اهمیتی دارد وقتی هنوز در آن سال‌ها هم آثار قبلی نیم‌ا به درستی در جامعه تبیین نشده بود؟

نوگرایی عموماً دوره‌ای است که از دل آن جریان‌های انتقادی بسیاری پدید می‌آید که همواره به وضع موجود شکایت دارند و خواهان تحول در سطح فرهنگی، اجتماعی یا سیاسی جامعه‌اند. اگر به آثار باقی مانده از شاعران معاصر توجه کنید، با اشعار و نوشته‌هایی



از چپ به راست: فریدون مشیری، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج (سایه)، نادر نادرپور، محمد قاضی، لعبت والا، سیمین بهبهانی و خواهر نادر نادرپور

در دهه ۳۰ یا حتی قبل‌تر از آن، باوری وجود داشت که شعر و نوشته یا هنر باید در خدمت آزادی و بیان وضع موجود در اجتماع باشند. شعر گفته می‌شود برای اینکه محتوایی را برساند، هر چقدر هم تصویرسازی



## ایام ویروسه

امیر کودی، ارشد مهندسی کامپیوتر



در این ایام ویروسی که ممنوع است رویوسی که پوتین در دیار خود بسازد واکسن روسی در این آشفته بازار دلار و سکه و مسکن که بیکارند هر قشری جوان و پیر و مرد و زن ز یک سو وضع بیماری... ز یک سو وضع بیکاری... فشار آورده بر مردم... فشاری سخت و اجباری! پرستاران زحمتکش، نماد شوکت و ارزش که از بیکاری در پی تمام جانشان ترکش نشان دادند بر ملت نباید خورد این ذلت علی رغم همه سختی... علی رغم همه شدت... نباید که نشست از پا شدند الگوی این دنیا! به رقص آمد بدنهایشان، به شوق آمد وجود ما ■



شاعر در شعرش قوی باشد اما اگر محافظه کار باشد و بترسد، در واقع می توان گفت شعرش خالی از هر گونه محتوا خواهد بود و دلیلی برای بد شمردن شعر است.

فروغ در نقدی که نسبت به نادر نادرپور، شاعر محافظه کار نوگرا وارد می کند؛ می گوید:

«حالت محافظه کاری نادرپور و حساسیتی که نسبت به عقاید مختلف در شعرش نشان می دهد بزرگ ترین دشمن اوست. به نظر من او باید تکلیف خودش را با خوانندگان شعرش مشخص کند. اگر شعر نادرپور در یک حالت رکود باقی مانده، چه از نظر فرم و چه از نظر محتوا، علتش این است که او می ترسد عده زیادی از طرفدارانش را از دست بدهد، خوب بدهد!»

اما این هارا گفتیم تا برسیم به دوره پست مدرن یا پسا مدرنیته که دوره ای بعد از این سیر تحولات است. یک جورهایی می توان گفت دوره ای که ما در آن زندگی می کنیم همین دوره است.

ادبیات در این دوره از نظر من دچار همان محافظه کاری و رکودی شده است که بالاتر عرض کردم. شعر معاصر، سرمایه های گرانبهایی مانند نیما، شاملو، سایه، فروغ، سهراب سپهری و بسیاری شاعران دیگر دارد که نه تنها فرم شعر را تغییر داده و بعضاً تغییراتی در وزن و قافیه در اشعارشان دادند و محتوای تازه ای را که متناسب با روزگار خودشان بود وارد شعر کردند؛ بلکه گاهی هم از خودسانسوری گذر کردند و در شعر به راحتی هر کلامی را آوردند. هم اکنون در دوره پست مدرن شاهد آن هستیم که رکود، شعر و حتی موسیقی را در بر گرفته است و حتی گاه‌ها ابتدال و پسرفت جای آن هارا پر کرده است.

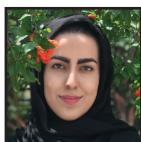
یک جاز یکی از ترانه سریان بنام کشورمان شنیدم (از آوردن نام ایشان معذورم)، موسیقی ای که اکنون داریم هر گز حتی به موسیقی در دهه ۵۰ هم نمی رسد و این حقیقتی است که به راحتی در جامعه می توان مشاهده کرد. موسیقی اکنون به نحوی از مایه آرامش و خلوت انسان بودن درآمده و بیش تر موسیقی روی استیج است که خواهان دارد و بیش تر هم به طبع در همین زمینه سرمایه گذاری می شود.

ربطش به شعر چیست؟

موسیقی در واقع راهی برای رساندن یک مفهوم و یک محتوا شامل کلام است؛ حال آن که اکنون شاهد آن هستیم که روی ریتم هر کلامی می گذارند و نهایتاً این موسیقی مبتدل و بی محتوایی است که به آسانی نیز از شور و هیجانش کم می شود و جایش را یک موسیقی و کلام بی محتوا تر دیگر پر می کند.

از نظر من، ما هم اکنون در دوره رکود زندگی می کنیم. حتی اگر فرض کنیم وارد ابتدال نشده باشیم و کلام از نظر محتوا پسرفت نداشته است، باز هم رکود داریم و هیچ گونه نوگرایی و پیشرو بودن در جامعه ما وجود ندارد و من فکر می کنم هیچگاه دهه ۳۰ و افتخارات آن تکرار نخواهند شد.

تمام مواردی که در این نوشته آمده است، نظر شخصی نویسنده می باشد. ■



محدثه جوادی، فارغ‌التحصیل زبان و ادبیات فارسی

## «خواجه زمان: سلمان»



نمی‌ماند و رباعی ذیل از این قسم صدمات شکایت می‌کند:

سلمان زر و اسب و کار و بارت بردند  
سرمايه روز و روزگارت بردند  
بعد از همه چیز داشتی وقتی خوش  
آن وقت خوشت نیز به غارت بردند

لطمه دشمنان مهاجم و همشهریان حسود و متعصب که تحمل آزادی  
فکر و وسعت مشرب او را نمی‌کردند، اقامت در ساوه را بر سلمان  
ناگوار می‌ساخت.

درین دیار زبی حرمتی چنان شده‌ام  
که خود نمی‌دهم هیچکس جواب سلام  
ضرورت است به سوی عراق کردن روم  
مرا چون نیست به بغداد و چه سفره شام

سلمان همراه شیخ حسن ایلکانی و همسرش دلشاد خاتون به بغداد  
رفت و در همانجا سکنی گزید و در واقع دوران اصلی شهرت و رواج  
شاعری‌اش نیز در همان شهر بوده است.

سلمان در دربار ایلکانی به سمت ملک‌الشعرایی نیز رسید. از میان  
شاعران قرن هشتم هیچ کس همانند سلمان در شعر و شاعری در تمتع  
وافر به سر نمی‌برده است. او پاداش‌های فراوانی نیز از شیخ حسن و  
علی‌الخصوص از بزرگترین حامی خود دلشاد خاتون دریافت می‌کرده  
است.

## مذهب:

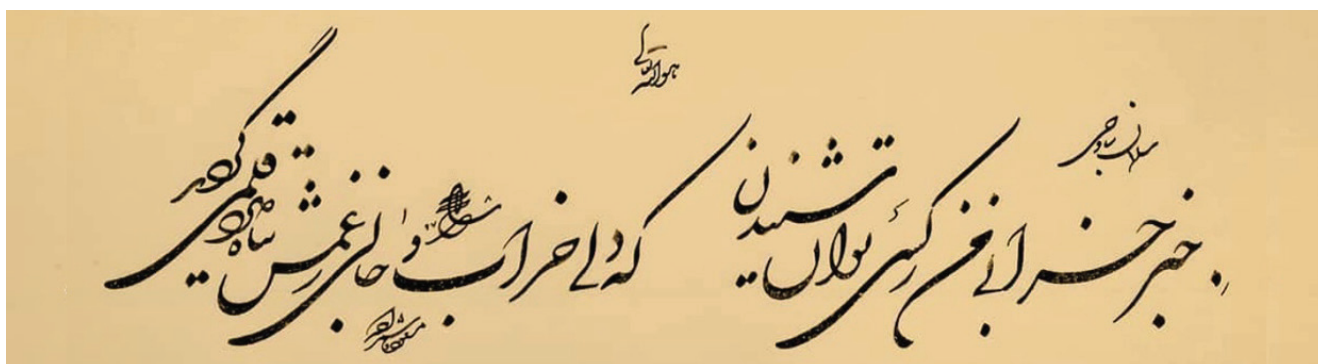
سلمان اوایل عمر شیعه بوده است و چند قصیده و ترجیع بند در منقبت  
حضرت رسول و امیرالمؤمنین علی (ع) و امام حسین (ع) دارد و چنین  
می‌نماید که در اوایل عمر شیعه متعصبی بوده است. سلمان در تشیع،  
اعتقاد راسخی نداشته و تا اواسط عمر در تردید بوده است. او درست  
نمونه اختلاط مذهبی ولایت خود است که اهالی یک ده سنی و یک  
ده شیعه بوده و هیچ یک از مذاهب مذکور برتری نداشته‌اند و در آن  
عهد به واسطه جدیت و تعصب سلاطین صفویه فاصله تشیع و تسنن  
زیاد نشده و در دو قطب مخالف قرار نگرفته بودند و در آن زمان برای

خواجه جمال‌الدین سلمان بن خواجه علاءالدین محمد ساوجی،  
معروف به سلمان ساوجی متولد ۷۰۹ ه.ق در ساوه و متوفی به سال  
۷۷۸ ه.ق است. وی از بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان و غزل‌گویان ایران  
است. پدرش خواجه علاءالدین محمد، مردی اهل قلم و در نزد بزرگان  
زمان، صاحب جاه و عزت بود و به اعمال دیوانی مشغول بوده است.  
سلمان، عمر هفتاد ساله را بیشتر در نعمت و آسایش به سر برده. او در  
اوایل عمر خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر سلطان ابوسعید بهادر خان  
(آخرین فرمانروای ایلخانان) را در قصاید خود مدح کرده است و  
همچنین حاجی خاتون مادر ابوسعید و دلشاد خاتون همسر ابوسعید نیز  
ممدوح خاص سلمان بوده‌اند.

تربیت معزالدین اويس فرزند سلطان ابوسعید نیز به سلمان سپرده شده  
بود. او شیخ حسن بزرگ از سلسله جلاایریان و سلطان حسین جلاایر  
و سلطان اويس جلاایر را نیز مدح کرده است و در خدمت خاندان  
جلاایریان بوده است.

شیوه سلمان در شاعری، شیوه‌ای میانه است. در واقع اشعار او حد وسط  
اشعار قدما و متاخرین قرار دارد و در عین توجه به شیوه شاعری قدما،  
اثرات تحول زبان فارسی قرن هفتم و هشتم نیز در اشعار او مشهود است  
و مطالب و مضامین شعری‌اش تازگی‌هایی دارد. سلمان از معاصران  
حافظ است. حافظ همان طور که در اشعارش از عبیدزاکانی، خواجه‌ی  
کرمانی و کمال‌الدین اسماعیل تاثیر پذیرفته است، از سلمان ساوجی نیز  
تاثیر گرفته و این به حدی بوده است که سبک و شیوه بیان حافظ را  
بسیار به سلمان نزدیک کرده و حتی از حیث مضمون پردازي و آوردن  
ردیف و قافیه نیز مانند سلمان عمل کرده است.

در این زمان عراق عجم که سرحد دولت‌های کوچک به شمار می‌رفته  
است همیشه از ملوک اطراف خرابی می‌دید. ساوه نیز آباد نمانده و  
املاک سلمان نیز دچار ضرر شده به طوری که شاعر مجبور شد بغداد  
را وطن دوم خود قرار دهد. ساوه از غارت طغای تیمور خان نیز مصون  
نمانده و در اشعار سلمان نیز اثری از این چپاول‌ها دیده می‌شود.  
سلمان که از طرفداران دولت جلاایریه بود و خود در بغداد زندگی  
می‌کرد، در موقع حمله دشمنان سلسله مزبور بر ساوه، از تعرض مصون



سلمان گویا چندان اشکالی در جمع هر دو مذهب نبوده است.

### عقاید فلسفی:

عالم در نظر سلمان نیز سرایی است دو در که آیندگان از دری وارد شده و کام و نا کام باید از در دیگر بیرون بروند. وظیفه شاعر دادن دستورهایی است که شخص از پیروی آنها چند روز اقامت در آن سرای را با آسودگی و شایستگی بگذرانند. سلمان ترک دنیا را نه تنها برای آسایش فکر و روح توصیه می کند بلکه بیشتر از آن جهت گسیختن از علایق دنیوی را واجب می شمارد که این دلبستگی باعث آزار دیگران شده و روح انسان را مکدر ساخته و عمر را تلف می کند.

قصیده، غزل، قطعه، ترجیع، رباعی و مثنوی است. او در تمام این انواع شعری مهارتی تام داشته است چنان که ناقدان سخن و سخنوران هم عصر او نیز به این موضوع اقرار کرده اند.

حتی حافظ نیز با آن همه توانایی در سخنوری و با آن مرتبه‌ی والا در سخن شناسی مکرر از اشعار سلمان استقبال کرده است و او را این گونه می ستاید:

سر آمد فضلالی زمانه دانی کیست  
ز روی صدق و یقین نه ز روی کذب و گمان  
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن  
جمال ملت و دین خواجه زمان سلمان

با این حال و با وجود طبع آزمایی‌های سلمان در تمام قالب‌های شعری، او در قصیده تواناتر بوده و کلامش در کمال شیوایی بوده است و این قالب را معمولاً در ستایش شاهان و رجال عهد خود می سروده و در آن‌ها، قصاید معروف استادان متقدم را جواب گفته است. زبان سلمان در قصیده‌هایش فصیح، گویا، رسا، و شیوایش متمایل به سبک سخن شاعران قصیده‌گوی قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. سلمان در غزل نیز از جمله شاعران موفق است. فصاحت گفتار، مضمون‌یابی‌های او و آمیختن افکار عاشقانه و عارفانه در غزل، او را در ردیف بهترین غزل‌سرایان قرن هشتم قرار داده است.

### آثار سلمان:

آثار سلمان که کلیات دیوان او را تشکیل می دهند، غیر از قصیده مصنوع «بدایع الاسحار» که خارج از دیوانش قرار دارد و علاوه بر قصاید (تقریباً ۵۰۰ بیت)، و ترجیعات و ترکیبات و مقطعات و غزلیات و رباعیات، مثنوی‌های «جمشید و خورشید» و «فراق‌نامه» است. جمشید و خورشید در سال ۷۶۳ و به نام سلطان اویس سروده شده و داستانی است ابداعی در عشق جمشید پسر فغفور چین با خورشید دختر قیصر روم و حوادثی که برای جمشید رخ داده است در راه وصول به معشوق و قهرمانی‌ها و پهلوانی‌های او تا بازگشت به چین و نشستن بر تخت سلطنت.

فراق‌نامه، مثنوی ایست شامل هزار بیت در ذکر محبت میان سلطان اویس و بیرامشاه پسر خواجه مرجان و مرگ او در گیلان به سال ۷۶۹ هجری و فراقی که از این راه میان اویس و او افتاد.

### پایان زندگی:

سلمان سرانجام در تنهایی و انزوا، در روز دوشنبه دوازدهم صفر ۷۷۸ هجری قمری (که اردیبهشت خاتمه می‌یافت) در زادگاه خود درگذشت.

### سلمان و حافظ:

سلمان از نظر زمانی بر حافظ تقدم دارد و بر اساس تحقیقات و مکتوباتی



### سفرها:

در دیوان سلمان اشاره‌ای به سفر او به ولایت‌های دور نشده است و معلوم نیست کجاها را دیده و از چه خطوطی سیر کرده است. ساوه و بغداد و آذربایجان سه راس مثلثی هستند که عرصه تفرج او را محدود می‌سازد. وی در بعضی از اشعار از محل‌های مخصوصی نام می‌برد ولی هیچ یک از حدود مذکور خارج نیستند.

قصیده‌ای در دیوان او هست که در ابیاتش التزام مراسم حج شده و مطلعش این است:

دارم آهنگک حجاز ای بت عشاق نواز  
راست کن ساز و نوایی ز پی راه حجاز

از این مطلع و اشعار بعد گمان می‌رود که سلمان خیال حج داشته است ولیکن شعری که صراحتاً بر این سفر دلالت داشته باشد دیده نمی‌شود. وی مدتی در مراغه بستری بود و از درک خدمت شاه محروم! او همچنین در قصاید و قطعات متعددی به درد چشم و پای خود اشاره کرده است. این دردها مولود سفرهای پیاپی او به همراه ممدوحانش بوده است.

### طرز شاعری سلمان:

مجموع اشعار سلمان حدود یازده هزار بیت است که شامل قالب‌های



حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز  
تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد

۳. برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست  
مرا فتاده دل ترا چه افتاده است

این بیت در مثنوی جمشید و خورشید سلمان آمده و در واقع زبان حال جمشید است اما در دیوان حافظ تصحیح قزوینی وارد شده و مجتبی مینوی نیز به احتمال قریب به یقین این غزل را از سلمان می‌داند.

۴. ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب  
ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

این غزل نیز در دیوان تصحیح قزوینی نیامده است دکتر معین، معتقد است که مشخص نیست این اشتباه از چه زمانی اتفاق افتاده است. شاید در قرن دهم صورت گرفته باشد و علت آن هم نه تنهایی دقتی کاتبان بلکه بیشتر به خاطر نزدیکی سبک‌ها و استقبال‌هایی است که از یکدیگر کرده‌اند. و در پایان این یادداشت را با قطعه مشهوری که حافظ در مدح سلمان سروده است، به پایان می‌رسانیم:

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سوال  
که ای یگانه الطاف خالق رحمن  
کدام گوهر نظم است در جهان که ازو  
شکست قیمت بازار لولو و مرجان  
جواب داد که بشنو ولی ز من مشنو  
که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان  
سر آمد فضلائی زمانه دانی کیست  
ز روی صدق و یقین نه ز روی کذب و گمان  
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن  
جمال ملت و دین خواجه زمان سلمان

فهرست منابع:

شمیسا، سیروس، (۱۳۸۸)، یادداشت‌های حافظ، تهران: علم.  
ساوجی، سلمان، (۱۳۳۶)، دیوان سلمان، با مقدمه دکتر تقی تفضلی، باهتمام منصور مشفق، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه.  
یاسمی، رشید، احوال و آثار سلمان ساوجی، تهران.  
ابراهیمی شیرکوهی، احمد (۱۳۸۹)، سیری در ساوه، قم.  
سمرقندی، دولتشاه، تذکره الشعراى سمرقندی، به همت محمد رمضانى، تهران: کلاله خاور.  
صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۶)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس.  
حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ، با تصحیح غنی و قزوینی، تهران: زوار. ■

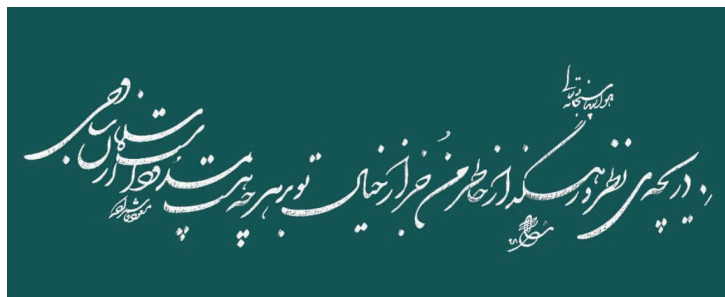
که به دست رسیده، سلمان حدود سیزده سال از حافظ بزرگتر بوده و سیزده سال هم زودتر از او وفات یافته است و این احتمال وجود دارد که حافظ از سلمان به عنوان یک پیشکسوت تاثیر گرفته و از خواندن اشعارش بهره جسته باشد. حدود صد و بیست غزل از غزلیات سلمان و حافظ از جهاتی به یکدیگر شباهت دارند. این شباهت‌ها که بیشتر در مضمون و وزن و قافیه و ردیف است به شرح ذیل است:  
اگر حسن تو بگشاید نقاب از چهره دعوی  
به گل رضوان برانداید در فردوس اعلی را (سلمان)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را (حافظ)

قبله ما نیست جز محراب ابروی شما  
دولت ما نیست الا در سر کوی شما (سلمان)

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما  
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما (حافظ)

ز شراب لعل نوشین من رند بی‌نوا را  
مددی که چشم مستت به خمار کشت ما را (سلمان)



به ملازمان سلطان که رساند این دعا را  
که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا (حافظ)

استاد محمد معین معتقد است که چهار غزل سلمان را به طور تحقیق نساخ وارد دیوان حافظ کرده‌اند:

۱. زلفین سیه خم به خم اندر زده‌ای باز  
وقت من شوریده به هم بر زده‌ای باز  
این غزل در دیوان تصحیح قزوینی نیامده است.

۲. می‌زنم هر نفس از دست فراق فریاد  
آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد

این غزل هم در دیوان تصحیح قزوینی نیامده. در این غزل تخلص را عوض کرده و به جای «من بی‌دل شده مستغرق یادت شب و روز»، نوشته‌اند:



امیر کیبودی، ارشد مهندسی کامپیوتر

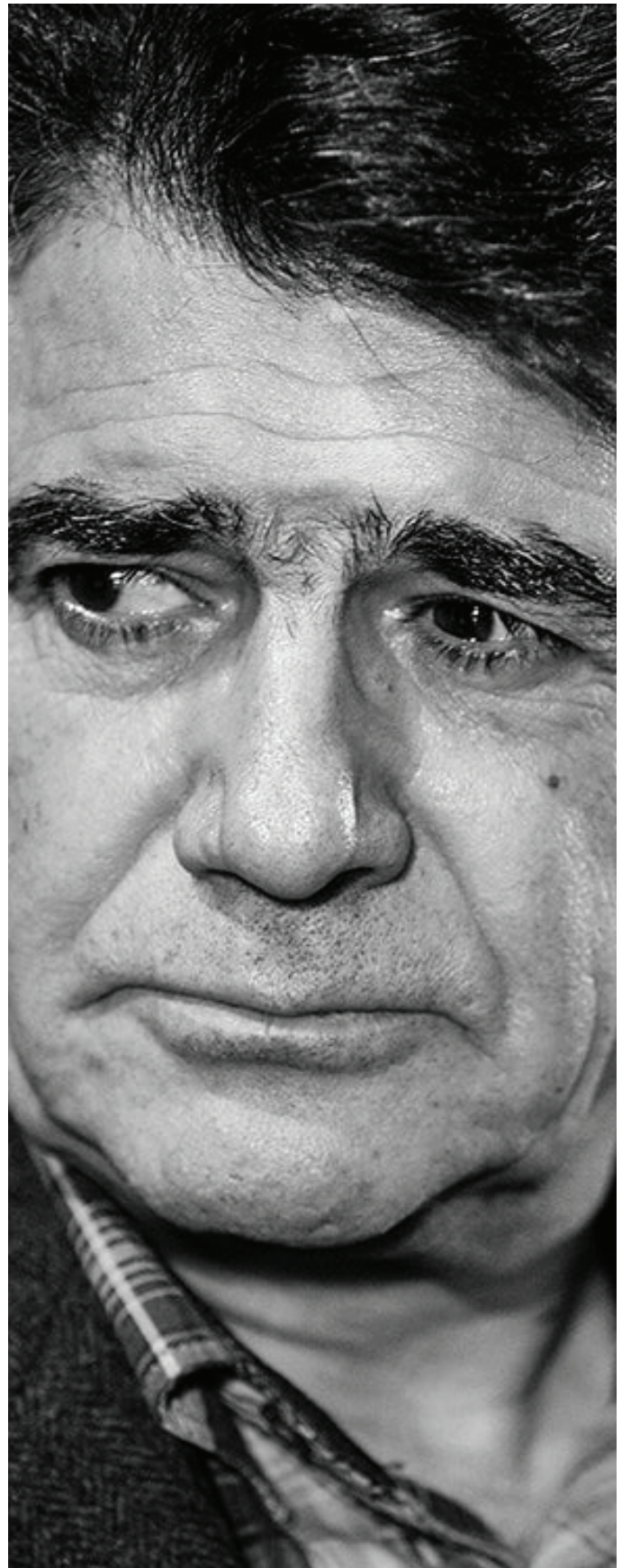
◆ بے تو آواز به هم مے ریزد...



بعضی‌ها را خدا بغل کرده است. مهرشان به دل مردم چنان نشسته که با هیچ دستور و اخم و تخمی قابل پاک کردن نیست. شجریان یکی از آنهاست! در رسای او چه میتوان نوشت که حق مطلب را ادا کند؟! پیر طریق موسیقی که با کوچ نابهنگام خود سایه اش را از سر هنرجویان و هنردوستانش کم کرد! احساس تنهایی می‌کنیم از رفتن کسی که همیشه انگار مطمئن بودیم در هر بزنگاهی کنارمان می‌ایستد. دوشادوشمان... و حالا مثل خانه‌ای قدیمی شده‌ایم که دیوارش ریخته و باد می‌آید و توی دلش چنگ می‌زند. اعتقاد راسخ دارم که هر کس عاشق به وطنش باشد و در این راستا اقدامات فرهنگی و هنری انجام دهد همچون فردوسی، حافظ و شجریان تا ابد ماندگار خواهد شد و هر کس در خلاف این جهت حرکت کرده منفور مردم و مقهور تاریخ است!

محمدرضا شجریان متولد و متوفای مهر و مردی از تبار مهر و دوستی بود، کوه‌نوردی می‌کرد، عاشق طبیعت و گیاهان بود، از محصولات باغ و باغچه‌اش می‌خورد و حتی گندم کاشته بود و از آرد آن نان می‌پخت! فخر موسیقی شد، خوشنویسی کرد، آشپز ممتازی شد، ساز ساخت، نجاری کرد، برای مردم خوشنام‌تر از هر سیاستمردی شد، در همه جای جهان احترام دید، ۸۰ سال در اوج بود، فرزندان پرورش داد که مایه مباهاتند، صدای مردمش شد، عکسش را بر در و دیوار زدند، باربنایش افطار کردند و حال که یک سال است کتاب زندگی‌اش را بسته و رفته میلیون‌ها ایرانی چنان غمگین‌اند که انگار یکی از اعضای خانواده‌شان را از دست داده‌اند. مگر چند نفر در این کشور تا این اندازه خوش‌بخت زیسته‌اند و عاقبت به‌خیر شده‌اند؟ مرحوم نادر ابراهیمی در جایی مینویسد: «کسی که در برابر باخ، بتهوون، و موتزارت، فروتنانه سکوت اختیار کند، به تار جلیل شهناز، عود نریمان، آواز شجریان و ترانه «اندک اندک» شهرام ناظری عاشقانه گوش بسپارد، چنین کسی درست زندگی خواهد کرد...»

محمدرضا شجریان طی سال‌ها فعالیت هنری، آثار بسیاری از شاعران بزرگ ادبیات فارسی را از حافظ و سعدی و مولانا گرفته تا خیام و باباطاهر و... در دستگاه‌های مختلف موسیقی ایرانی اجرا و از این طریق هنرش را جاودانه کرد. روحی که استاد شجریان در کالبد موسیقی ایرانی دمید، باعث شد که این میراث سترگ فرهنگی، فرایند تکامل و بالیدن خود را با شتابی قابل قبول طی کند و شاگردان و پیروان سبک استاد در این عرصه، زمینه را برای رونق بیش از پیش این هنر اصیل ایرانی فراهم آورند. تاریخ پرآفت و خیزولی همیشه پرشکوه ایران‌زمین، مشاهیر بسیاری به‌خود دیده ولی حقیقتاً در مورد محمدرضا شجریان، آن مساله که بیش از هر چیزی قابل تامل است، ورود او از متن جامعه به بطن روزگارش بود. این مهم بسیار فراتر از صوت و تکنیک وی در





## خوزستان من!

یاس شریفی، ۹۸ اقتصاد



ای خاک پر از خون؛  
 ای هوای مسموم از خاک و بغض و کینه...  
 خوزستان من!  
 ای نفس هایت جان دلیری،  
 دلیری که سخت دم و بازدم دارد!  
 ای تو نبضت حیات ایران.  
 خشک شده تمام تریات  
 جان می خواهد کارونت  
 و می خواهی، شنیده شوی  
 و باید شنیده شوی  
 و علاجت،  
 آرام گرفتن مردم،  
 و نفس بخشیدن به میراث است.  
 امید... امید... امید...  
 چه اندک واژه‌ی گرانی ست  
 محبوس میان قلب های آکنده از درد مردم.  
 خوزستان من!  
 مایه‌ی بی باکی!  
 می بالی به مردم  
 مردمی که تو را در آغوش گرفته  
 و ...  
 می جنگند برای ذره ذره‌ی خاکت  
 تا نفس بگیرد.  
 تا خشکی لب سرخت را،  
 تر کنند. ■

هنر آواز خوانی فاخرش است. آن چیز که بیش از همه ایشان را در آواز مانا ساخت این بود که او، از «واقعیت آواز» به «حقیقت آواز» رسید. این مسأله شاید بیش از آنکه «کوششی» جلوه نماید، «جوششی» بوده باشد. خوش به حال شجریان و اقلیتی چون او که شور و شوق ملتی بسته به ضربان قلبشان است و اکنون نیز گرچه آن قلب از تپش باز ایستاده ولی جاودانه‌هایش در موسیقی و یادنامه‌اش در روزگار امروز، مایه امید مردم ایران زمین چه در این نسل و چه در نسل‌های آینده است. تنها حسرت‌م برای او این وداع غریبانه است. اینکه سزاوار بدرقه‌ای باشکوه‌تر از این بغض‌های خاموش مادر شبکه‌های اجتماعی بود.  
 حسن ختام این یادداشت را به سروده‌ای که استاد بهرام بیضائی در وصف او گفته اختصاص می‌دهم:

ز مارت در خاک گنجینه‌ای  
 ز فرهنگ و آواز آئینه‌ای  
 درخت سخنگو که هر برگ آن  
 نوائی ز آوای دیرینه‌ای  
 چه غنجدی ورنجی که در ریشه‌اش  
 گواهی ز غوغای پیشینه‌ای  
 نگه کرد فردا و امروز خویش  
 در امروز خود دید پارینه‌ای  
 چه گر مهر کشتند با هر ستم  
 خرد بردیدند با کینه‌ای  
 چه گم گشتگانی که گم تر شدند  
 به هر وای و کورنای آدینه‌ای  
 نواهای دیرینه نو شد به وی  
 بر آمد خرد بر خرد چینه‌ای  
 بر آورد باغی ز آواز خویش  
 تو گوئی بر آمد ز هر سینه‌ای  
 برو مویه بروی نه! بر خویش کن  
 که از وی به جا ماند گنجینه‌ای  
 ■





سیاوش سیاهی، ورودی ۹۷ جامعه شناسی

## ◆ نامه‌ی شماره‌ی چهارم... باران؛ اما به تو



نمی دانستم هر چه سبز تر باشم، حصرِ سیم خاردارها را بیشتر تجربه خواهم کرد! آن موقع که بهار بودم، نمی دانستم دستِ مرد، خوشنوتِ لزجی را به صورتِ گل آگینِ زن تُف می کند! دخترم! باور کن نمی دانستم شعرِ تر چیست؟! نمی دانستم حواسِ پُر تم را کجای قصه، جا خواهم گذاشت؟! وقتی تابستان‌های تغییر را تجربه می کردم، گرمای خورشید نیز تغییر می کرد... تابستان اول کوتاه تر بود... به این فکر می کردم که موضوعِ اولین انشای مهر ماه این خواهد بود: تابستان خود را چگونه گذرانید؟! تابستان‌های بعدی پر از آب بازی و باغ و کوه و کلاغ‌ها و درخت‌ها بود... تابستان‌های بعدتر، بوی کنکور می داد سرم، بوی نخواستنِ خواندنِ کتاب‌هایی که دوستشان نداشتم! تابستان‌ها داشتند می آمدند و می رفتند... بزرگ‌ترین تغییر هر تابستان نسبت به تابستان قبلی‌اش، این بود که... ای کاش تابستان قبل برایم تکرار می شد!! می دانی من هنوز نمی دانستم زندگی در همان لحظه ای که نفس می کشم یعنی چه؟! تابستان‌های بعدی را میلگردهای داغ و خورشید داغ تر رقم می زد... بلوک‌های سیمانی، خانه‌های آجری، کوچه یک متر عرض، فرغون‌های خسته از بیگاری، حرف‌های مفتِ سرکارگرانِ اخم، پیرمردنق نقویی که پسرش پانتورک بود و شعار می داد که باید از ایران جدا کند آذر یابجان را و خودش را از خانه بیرون کرده بود همسر و پسرش!

تابستان‌ها مدام خشن تر می شدند... کتاب‌ها نیز رنگ و بوی دیگری می گرفتند... داشتم مارکسِ جوان را می خواندم آن روزها! بهارم! سال‌ها پائیز را چشم انتظار بودم، سال‌ها پائیز را به شعر نشستم، سال‌ها پائیز را بهار کردم... سال‌ها دلم می خواست مویت را در یک بعد از ظهر نیمه جانِ پائیزی ببافم و بنشینم کنارم برایت چایی بریزم، در همان استکانی که خودم چای می نوشم... از آن استکان‌های کمر باریکی که با دست‌های کوچکت چند تای آن‌ها را خواهی شکست...

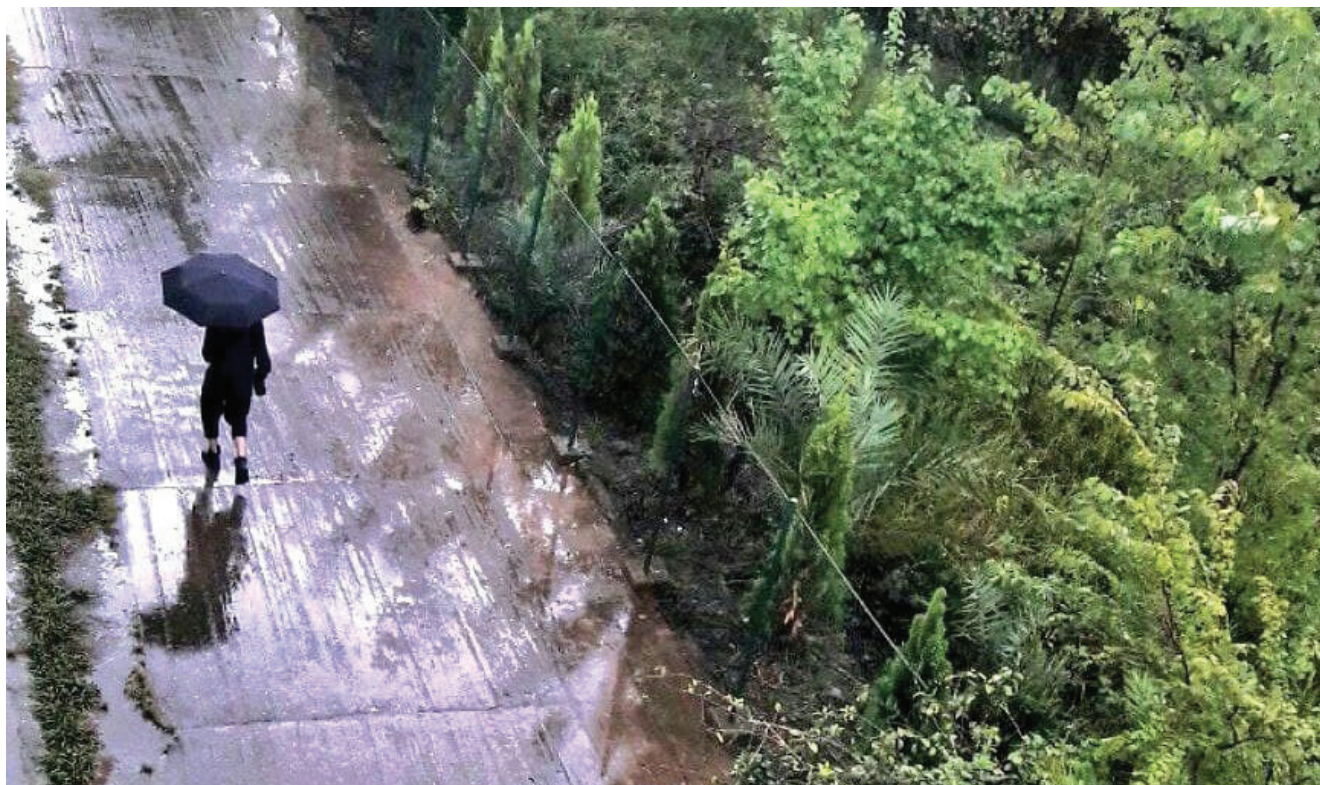
بین! تو داری می آئی، مثل من و تمام آدم‌های جهان که داشتیم می آمدیم! پدر بزرگم منتظر من بود... مادر بزرگم نیز! آنها دلشان می خواست من پسر باشم تا مثلاً چراغ خانه پدرم خاموش نماند. قضاوتشان نمی کنم، من اما دلم می خواهم دخترانی داشته باشم که به دور از جنسیتشان، انسان بودن را یاد بگیرند! می دانی عزیز دلم، تو وارث من نخواهی بود! چون من، که وارث پدرم نبودم! آدم‌ها مدام یادشان می رود که تابستان‌ها برای این تغییر می کردند که به آدم‌ها یاد دهند آنها وارث خود کاشته‌ها، خود داشته‌ها و خود برداشته‌هایشان هستند و اگر غیر از این باشند فقط حاملند و دارند ارثیه دیگران را با خود حمل می کنند. دیگرانی که به احتمال زیاد پدر و مادر آنها هستند! هر

چشمانم را دوست داری... نه؟! چشمانت را دوست دارم، نگاهت را دوست دارم...

دخترِ عزیزم! شگفت‌انگیزترین انتظار من... جسورانگیِ تمام انقلاب‌ها در من! بهارِ جانم... بهارِ شعرم! بعد از این سالِ کیسه، بعد از سکوت‌شعرهایی که نشد بنویسم‌شان، دلم می خواهد تا خود صبحم مثل بوفی باران خورده برایت هوووو هوووو کنم! دلم می خواهد برای تو بنویسم... برای تو که شبیه منی... در بهار می آیی، در تابستان تغییر را می فهمی، در پائیز شعریدن را یاد می گیری و در زمستان، بر فناکی می کنی و بهاری نو را چشم به راه می شوی...

بهارِ من! دخترِ شگفت‌انگیز و زیبایم! دلم می خواهد برای تو بنویسم... شبِ لجوج و دیوانه‌کننده ایست، انگار تمام ابرهای جهان قسم خورده اند تا خود صبح در دلِ من بیارند! می دانی... دلم برایت تنگ شده است! دلِ این پدرِ سیاهت، تنگِ توست! سال‌ها قبل، در یکی از بهارهایِ هارِ بعد از هشت سال جنگ، به دنیا آمدم. پدرم خانه نبود، مسافرت بود! خودش که می گفت اهواز بوده است! من در اولین روزهای بهارِ سال شصت و هشت به دنیا آمدم... من نیز مثل تو بهار بودم. هنوز نمی دانستم قرار است سیاهی را انتخاب کنم، هنوز نمی دانستم سیاهی هویتی ست که من به آن معنای تازه‌ای خواهم داد! از پوسیدگی تعاریف گذشته، خسته خواهم شد و سیاهی را در آغوش خواهم کشید. وقتی تابستان‌های گرم و خوشحال را می گذراندم و هنوز نمی دانستم چه پاییز‌های شاعرانه‌ای خواهد رسید، با خودم می گفتم سیبِ کال، خوشمزه‌ترین خوردنی جهان است! جهان را مثل همان سیبِ کال، گاز می زدم... انگار نه انگار که غمی وجود خواهد داشت... بهارم! دخترِ زیبای من! تمام زندگی‌ام منتظر این بوده‌ام که تو بیائی و موهایت را به انگشتانم بسپاری تا برایت ببافمشان. من نیز بهار بوده‌ام، حالا زمستانِ من برف‌های بانمکی روی موهای سر و صورتم بارانده است... لذتِ فلسفه در این است که تو مدام تغییر خواهی کرد، مدام راهت را خواهی ساخت، مدام در جریان خواهی بود... این زیباترین بخش فلسفه است! هیچ چیز قدرت این را ندارد که تو را از تغییر بر حذر دارد. خیلی دلم می خواهد موهایت را به باد بسپاری، خیلی دلم می خواهد روسری ات را به آبِ ارس بدهی... خیلی دلم می خواهد بدنت، از آن خودت باشد... نه از آن فهمت... نه از آن نگاه قضاوت‌گر دیگران! روزی می رسد که نامه‌های مرا می خوانی... شاید با خودت بگویی عجب پدر دیوانه‌ای داشته‌ام، عجب گرگینه آرامی بوده‌است این انسان!

دخترِ زیبای من، چشم‌هایم را خواهم بست به امید این که بیائی و بیوسی آنها را! باد مسیر خودش را انتخاب می کند و موی تو مسیر باد را... دستان من نیز پائیز را انتخاب کرده بود...



شب بنشین و با خودت حرف بزن! دختر عزیزم... از خودت پرس: آیا برای دلبری کردن آمده ای؟ آیا آمده ای تا دنیای پیرامونت را به هرز رفتن کشف کنی؟ آیا دلت می خواهد تقدسی را از آن نگاه خیره ات کنی؟ آیا آمده ای تا... خودت باشی؟! هر شب از خودت پرس! اگر این کار را نکنی، خیلی دیر خواهی فهمید که من ارثیه ای جز شاید چند جلد کتاب و دفتر و یادداشت و مقداری پول و یک باغ کوچک، چیزی نداشته ام که آدم ها آن را ارثیه بدانند. آن موقع است که باید بفهمی تو وارث خودت هستی، آن موقع باید بررسی چه چیزی را از خودت به ارث برده ای؟ آیا آنقدر فهم اندوخته ای که به یک زیر باران قدم زدن، خودت را نبازی؟ و باران تو را نشوید و نبرد با خودش؟

بهار من! آدم های آیند و می روند. بعضی هایشان تابستان ها را با تو بازی می کنند، بعضی هایشان بهارهای تو را هاشور می زنند، بعضی هایشان پاییز و ارشدت می کنند و بعضی هایشان زمستان دردی عظیمی به تو می دهند... موهای سپید مرا ببین! من زمستان های بی امانی را بریده ام... کلم! غم انگیز است که بدانی روزی نبوده که پدرت زمستانش را به تنهایی سر نکشیده باشد... غم انگیز است وقتی بفهمی پدرت دردی به بلندای تاریخ بوده است! غم انگیز است غمگینی پدرت را ببینی و جز موی بافته ات هیچ نداشته باشی برای تسکین او! دختر شریف من، فرصت هایت را به سمّ نجابتِ مردمانه ها مسموم نکن... نجابت، همان دزدی بود که تمام فرصت های یک اسب را از او گرفت و او را حول محور یک رام کننده رامشگر و قهار چرخاند تا با کرگی روح او را به دست یک سوار ماهر بدهد و وحشی بودن هایش را در نبردی غم انگیز برای رسیدن به یک آخر خطِ مسموم از هیچ ها از او

برباید! دخترم سکوت و ترس و هدر رفتن را به دروغ، نجابت خوانده اند! وقتی گرگ ها تسلیم نمی شوند آدم ها از آنها بدشان می آید... آدم ها آن ها را بد توصیف می کنند! حالا چشمانت را به یک گرگ بده، از نگاه او تماشا کن! کجای اسارت زیباست؟ کجای رام شدن زیباست؟ کجای آلت دست یک فراموشی شدن زیباست؟ دخترم! تو خدای خودی، خدای تمام تابستان های زندگی ات... تمام بهارهای لعنتی ات که مرا و تو را مزده داده اند. تو خدای سبزهایی هستی که در توست... نه سبزهایی که دورشان می توان سیم خاردار کشید! مگر می شود دور گل سرخ و سرو، سیم خاردار کشید؟! سرو، قد بلند می کند... گل سرخ عطر افشانی می کند... آیا می توان عطر گل سرخ را از مشام جویندگان اصالت فهم دریغ کرد؟ آیا می توان قامت ایستاده سرو را به سیم خاردار کشید؟ دخترم نگاه توست که عاطفه و خشم را می سازد. نگاه توست که گل سرخی می شود و تمام تاریخ را عطر می افشانند. بهار من! بهار آزاد من! بهار سرکش و عاصی من! هر روز بیا و قبل از آنکه من با غرور مسخره نرینه ام خجالت بکشم و بغلت کنم... بغلم کن! بگذار من زمستان به سرفه بیفتم از طراوت بهار تو! دلم می خواهد تمام زندگی ام را برایت بنویسم، دلم می خواهد تو را بغل بگیرم و از آدمک های ماشینی اطرافم دور شوم... چقدر طول می کشد آمدنت؟! چقدر باید منتظر باشم که چندین سال بعد از بهاری که من آمدم، تو بیایی؟! دلم هوس بافتن موی بهار را کرده است... دخترم کی می آیی و مرا خوشحال می کنی؟! دختر نازنین من! نازلی شکفته در خاصه بهار... مارال دشت چشم های من... برای من لبخند بیاور! برایم هزارگی بیاور! برایم شعر بیاور! من... منتظر درخشیدن چشم های توام... ■

شب بنشین و با خودت حرف بزن! دختر عزیزم... از خودت پرس: آیا برای دلبری کردن آمده ای؟ آیا آمده ای تا دنیای پیرامونت را به هرز رفتن کشف کنی؟ آیا دلت می خواهد تقدسی را از آن نگاه خیره ات کنی؟ آیا آمده ای تا... خودت باشی؟! هر شب از خودت پرس! اگر این کار را نکنی، خیلی دیر خواهی فهمید که من ارثیه ای جز شاید چند جلد کتاب و دفتر و یادداشت و مقداری پول و یک باغ کوچک، چیزی نداشته ام که آدم ها آن را ارثیه بدانند. آن موقع است که باید بفهمی تو وارث خودت هستی، آن موقع باید بررسی چه چیزی را از خودت به ارث برده ای؟ آیا آنقدر فهم اندوخته ای که به یک زیر باران قدم زدن، خودت را نبازی؟ و باران تو را نشوید و نبرد با خودش؟

بهار من! آدم های آیند و می روند. بعضی هایشان تابستان ها را با تو بازی می کنند، بعضی هایشان بهارهای تو را هاشور می زنند، بعضی هایشان پاییز و ارشدت می کنند و بعضی هایشان زمستان دردی عظیمی به تو می دهند... موهای سپید مرا ببین! من زمستان های بی امانی را بریده ام... کلم! غم انگیز است که بدانی روزی نبوده که پدرت زمستانش را به تنهایی سر نکشیده باشد... غم انگیز است وقتی بفهمی پدرت دردی به بلندای تاریخ بوده است! غم انگیز است غمگینی پدرت را ببینی و جز موی بافته ات هیچ نداشته باشی برای تسکین او! دختر شریف من، فرصت هایت را به سمّ نجابتِ مردمانه ها مسموم نکن... نجابت، همان دزدی بود که تمام فرصت های یک اسب را از او گرفت و او را حول محور یک رام کننده رامشگر و قهار چرخاند تا با کرگی روح او را به دست یک سوار ماهر بدهد و وحشی بودن هایش را در نبردی غم انگیز برای رسیدن به یک آخر خطِ مسموم از هیچ ها از او



شقایق خادم، ورودی ۹۵ زبان و ادبیات فارسی

## دل شکستگی



### دل شکستگی

### آلن دوباتن

### نشر کتاب سرای نیک

چون واقعا احساس می کنیم گویی چیزی گوهرین، چیزی بنیادین در ما شکسته و خرد شده است...

کتاب پس از مقدمه‌ای کوتاه با این بحث که چرا «ترکم کرد» آغاز می‌شود. این که پس از رفتن شریک احساسی مان با اصرار تمام بر این باوریم که شاید تبیین این چرایی ربطی به نقایص شرم آور ما یا شخصیت دلسردکننده مان دارد. سپس با طرح آزمونی در موضوع روان‌شناسی به ادامه بحث می‌پردازد. در ادامه مسائل اصلی مطرح می‌شود؛ از روان‌شناسی شریک سابق زندگی می‌گوید. این که وقتی به چرایی ناکام ماندن روابطمان فکر می‌کنیم و تصورات وحشت‌انگیزی را به ذهن خود راه می‌دهیم سرنخش اغلب ربطی به ما ندارد. چه بسا دلیل این نافرجامی در دوره‌ی کودکی شریک سابق مان نهفته باشد.

او علت انتخاب اشتباه شریک سابق زندگی مان را این می‌داند که ما اغلب جذب افراد اشتباه می‌شویم. از منظر روان‌شناسانه ریشه‌ی این اشتباه را الگوهای ناکارآمدی از عشق می‌داند که در کودکی در ما نهادینه شده است.

در ادامه از جدایی‌ها و نظریه‌های دل‌بستگی می‌گوید. سپس نظریه‌ی جان بالبی، روان‌شناس انگلیسی را مطرح می‌کند که در آن انسان‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند. تقسیم‌بندی‌ای که در آن مبنا قابلیت افراد است در اینکه در قلمرو روابط چه قدر قادرند باتوکل و اعتماد رفتار کنند. او دسته‌ی نخست را افرادی می‌داند که با خاطر جمعی دل‌بسته‌ی شریک زندگی‌شان می‌شوند و این حاصل تجربیات خوب کودکی و قابل اتکایی است که افراد داشته‌اند و پنجاه درصد از افراد را جزو این دسته می‌داند که هنگام دل‌بستگی خاطر جمع هستند. دو دسته‌ی دیگر افرادی هستند که با وضعیت سالم زاویه دارند و ریشه‌ی این مشکل را در

سر خوردگی رابطه‌شان با والدین می‌داند. پس از آن درباره‌ی الگوی دل‌بستگی اضطرابی و دل‌بستگی اجتنابی توضیح می‌دهد.

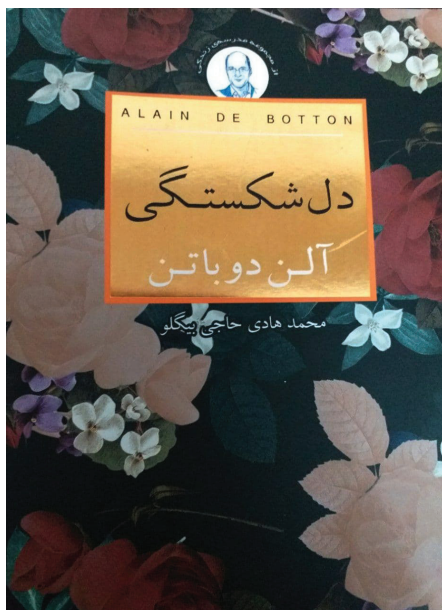
گاهی اوقات یار ما را به خاطر فردی دیگر ترک می‌کند و همین باعث می‌شود که ما سوالاتی را در ذهن مان پیروانیم و به خود بگوییم او چه داشت که من نداشتم. او بخشی از این عذاب را بابت یکی از ویژگی‌های بنیادی روان‌شناسی انسان می‌داند. این که ما خودمان را از درون و با جزییات کامل می‌شناسیم در حالی که دیگران را صرفاً از بیرون و از چیزهایی که خودشان اراده کرده‌اند بروز دهند می‌شناسیم.

آلن دوباتن، فیلسوف و نویسنده‌ی برجسته، در سال ۱۹۶۹ در زوریخ، پایتخت سوئیس به دنیا آمد. دوباتن تمام دوران تحصیلش را در دبیرستان‌های شبانه‌روزی لندن گذراند و در دانشگاه کمبریج رشته‌ی تاریخ خواند. سپس در لندن به تحصیل در رشته‌ی فلسفه پرداخت. او دوره‌ی دکتری فلسفه خود را در دانشگاه هاروارد شروع کرد اما برای نگارش آثار فلسفی به زبان ساده، آن را کنار گذاشت. کتاب‌های او مسائل گوناگونی از جمله عشق، روابط اجتماعی، چالش‌های شغلی و هنر را به روش فلسفی و با تأکید بر رابطه‌ی آن با زندگی روزمره مورد بررسی قرار می‌دهد. از آثار او که به زبان فارسی ترجمه شده و در فهرست پرفروش‌ترین‌های بازار کتاب قرار گرفته است؛ می‌توان

به تسلی‌بخشی‌های فلسفه، جستارهایی در باب عشق، هنر سیر و سفر، دین برای خدای ناباوران، اضطراب منزلت و تعدادی از کتاب‌های مدرسه‌ی زندگی اشاره کرد.

کتاب دل‌شکستگی اثری است از آلن دوباتن از مجموعه‌ی مدرسه‌ی زندگی با ترجمه‌ی محمد هادی حاجی بیگلو که توسط نشر کتاب سرای نیک در ۷۷ صفحه به چاپ رسیده است. این کتاب سفری است در باب داستان جهان شمول دل‌شکستگی. او از دردی سخن می‌گوید که حاصل نافرجامی‌های روابط و تجربه‌ی تلخ همه‌ی نسل بشر است. دل‌شکستگی جریان‌ی مستمر در زندگی است. او در این کتاب با پیش کشیدن مباحثی از روان‌شناسی قدری، تاریخ و اندکی فلسفه کمکمان می‌کند تا این حزن بنیادین زندگی را التیام بخشیم.

مندرجات کتاب شامل مقدمه و سپس چند بخش اصلی است. مقدمه چنین آغاز می‌شود: «زمانی بود که دوستان داشت. زمانی بود که آینده‌ای برای خودمان داشتیم. آن وقت هادر آغوشش آرام می‌گرفتیم. ترس‌هایمان را باهم در میان می‌گذاشتیم. شوخی‌ها و دیوانگی‌هایمان را دوست داشتیم، و برای زندگی مان دورنمایی دوست داشتنی داشتیم... اما اکنون. اکنون به تمامی ویران شده‌ایم. زیر پایمان خالی شده است. به این درد خاص نامی پر معنادار ایم تا به آن ابهت ببخشیم: دل‌شکستگی.



## تقویم ادبی

۱۹ آبان:

زادروز فریدون مشیری

۲۰ آبان:

زادروز فئودور داستایفسکی

۲۱ آبان:

زادروز نیما یوشیج

۲۲ آبان:

زادروز رابرت لوئی استیونسون

۲۳ آبان:

درگذشت سعید نفیسی

۲۹ آبان:

درگذشت لئو تولستوی  
زادروز نادین گوردیمر

۳ آبان:

درگذشت فریدون مشیری

۴ آبان:

درگذشت کارلو کلودی

۹ آبان:

زادروز جان کیتس

۱۱ آبان:

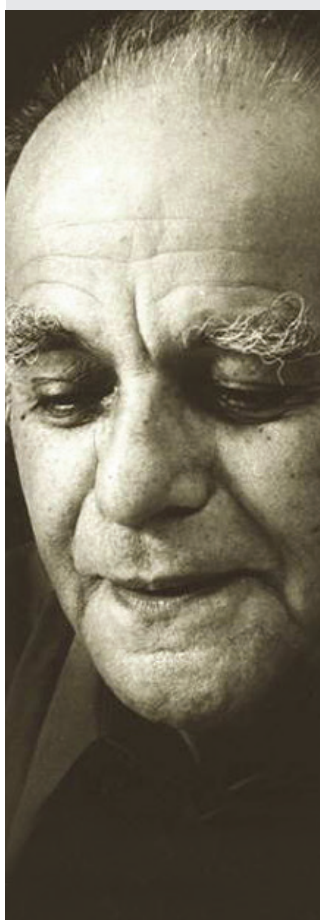
زادروز میکائیل نالباندیان

۱۶ آبان:

زادروز محمد تقی بهار

۱۸ آبان:

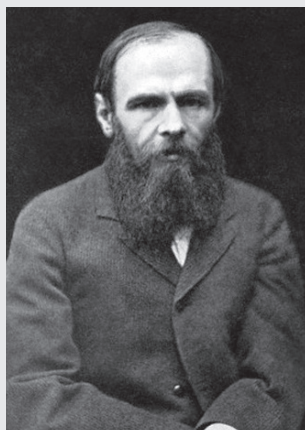
زادروز محمد اقبال لاهوری



فریدون مشیری



محمد تقی بهار



لئو تولستوی

هر چند نقایص و کاستی‌های ما کاملاً واقعی باشند اما تصویری که بابت مقایسه‌ی خودمان با رقیب عشقی در ذهنمان شکل می‌گیرد ناشی از جهل بی‌جا و تصویری تحریف‌شده و معوج است.

«چگونه جدا» نیز عنوانی دیگر از مباحث این کتاب است. اینکه وقتی به شکل بدی ترک‌مان کرده باشند دردمان بیشتر خواهد بود ولی زمانی که معشوق‌مان با هنر روان‌شناسانه، نحوه‌ی جداشدن را آموخته باشد این درد برایمان تحمل‌پذیرتر خواهد بود. به تعویق انداختن جدایی، اتهام‌زنی‌های متقابل، خوبی‌گمراه‌کننده و طفره‌روی را جزو مواردی می‌داند که باعث می‌شود یک جدایی دردناک‌تر و رنج‌آورتر از حد طبیعی‌اش باشد.

آلن دوباتن پس از توصیف پدیده‌ی دل‌شکستگی در پایان کتابش با بیان مزایا و خوبی‌های کشف‌شده از درد دل‌شکستگی به مخاطب خود این نوید و تسلی را می‌دهد که رنج دل‌شکستگی را پایانی است. و در پایان خواندن این کتاب به علاقه‌مندان به مباحث روان‌کاوی، فلسفه و افرادی که به تازگی یک رابطه‌ی عاطفی را ترک کرده‌اند، توصیه می‌شود. ■



امیر کیبودی، ارشد مهندسی کامپیوتر

## عاشورا



در مسلخ عشق جان و تن باید داد  
فرزند جوان را به کفن باید داد  
در ماتم یاران به خون غلتیده  
صد لاله به این دشت ختن باید داد  
بر نعش حسین، اسب‌ها تازاندند  
صد بوسه بر آن جسم و بدن باید داد  
تبریک به گشتگان دین باید گفت  
لعنت به یزید اهرمن باید داد  
هر روز خدا، صحنه این پیکار است  
این وعده، به کل مرد و زن باید داد ■





سیاوش سیاهی، ورودی ۹۷ جامعه شناسی

## «قیصر»



آن سیب، سیبِ سعادت...  
آن نه، به هر چه، بهشتی که ارزان است...

قیصر شدی که بگویی خرابی باز؟  
مستی، تو هیوطی، سقوطی باز؟  
یک خنجر از غلاف تا پشت...  
یک دشنه تا لب فریادهای با حسرت...  
یک جو صداقت و جان را به قربانت...

قیصر، ببین:  
یل میدان تفنگ را کشته‌ست،  
شمشیر و تیزی و قداره را کشته‌ست،  
او هست تا که نمیرد صدای آزادی،  
او هست تا که نپوسد گلوی خونینم،  
قیصر، ببین:  
قلم دشنه‌ای تیز است،  
تا هست، روی گردنِ پتیاره‌ها گیر است.

حالا تویی و فرمان لب‌هایت  
فرمان بده! که بنوشم صدایت را  
از من نگیر،  
از من نگیر فرصتِ طاعی شدن و ماندن را...  
قیصر! بمان  
و بنوشان به آدم‌ها  
یک جرعه از می آزادی من را. ■

فرمان بده که ببوسم نگاهت را  
سیب، از سکوتِ تو در موعدِ الست  
می پوسد و تو هنوز آدمی، آدم!  
امن است چشم و نگاهت  
چیزی درونِ تو یک وعده تا طوفان  
شرحی برای تو یک قطره از دریا.

باغ و بلور و وسوسه چیست؟  
زادن به شرطِ مُردن نیست؟  
هی پُرسش از تو و فردا،  
هی بی جواب دویدن لبِ دریا  
این تشنگی ست، نیست؟!

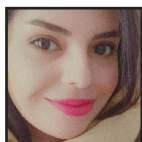
قیصر شدن برای تو زود است  
فرمان بده که بنوشم خماری را  
این شوکران، تب دنیا نخواهد دید  
از من که مرگِ مدامم،  
از من که خیلِ سرابم،  
از من که قیصر در خون تپیده‌ی شعرم؟  
از من بخواه تا که بمیرم.

زادن چه فلسفه‌ها می دهد ما را؟  
ما می دویم و به پایان نمی‌رسیم؟  
آغاز قصه‌ی ما،  
یک مثنوی پُر تابوت و تنهایی ست  
پایان کجاست؟!  
پایان همین نفسِ کُندِ طولانی ست.

یاغی نباش! دشنه را بنداز  
از مردهای شهر کبود،  
یک عده بی لب و بی شعر،  
یک عده کانفورمیست،  
یک عده ترس به جا مانده‌ست.

تو دشنه‌ات قلم خون‌فشان باشد،  
تو دفترت لبِ دریا!  
با واژه‌های سکوتت،  
تطهیر کن لبِ حواریا





سما ریاضی، وروردی ۹۷ روان‌شناسی

## ◆ معرفی شعرتراانه



#شعر

بیا که در غم عشقت مشوشم بی تو  
بیا ببین که در این غم چه ناخوشم بی تو

شب از فراق تو می‌نالم ای پری رخسار  
چو روز گردد گویی در آتشم بی تو

دمی تو شربت وصلم نداده‌ای جانان  
همیشه زهر فراق هستی چشم بی تو

اگر تو بام من مسکین چنین کنی جانان  
دو پایم از دو جهان نیز در کشم بی تو

پیام دادم و گفتم بیا خوشم می‌دار  
جواب دادی و گفستی که من خوشم بی تو

سعدی

#ترانه

دریا غرق چشمانه چشمات روایت  
اومدی تا تن من بی تن تو خسته نشه  
حرفام مونده تو سینم وقتی تو رو میبینم  
تو بگو تال لب من بی لب تو بسته نشه

تو آرومی من آروم انگار حالت حال منه  
دنیای من تو چشمانه چشمای تو فال منه

دیروز موجت از رویای دلم میگذشت  
امروز دل به اقیانوس چشمت برگشت  
غرقم کن تو عمق نگات  
تا من زنده‌ام نبضت توی قلبم همراه  
دنیا با تو همون چیزی که می‌خوامه  
وقتی هستم بانفسات

تو آرومی من آروم انگار حالت حال منه  
دنیای من تو چشمانه چشمای تو فال منه

افشین یداللهی

این آهنگ با ترانه‌ی زیبای افشین یداللهی و آهنگ سازی علیرضا  
افکاری با صدای نیما مسیحا در اردیبهشت ۹۷ منتشر شد.  
پیشنهاد این شماره به دوستان عزیزم این ترانه از نیما مسیحا است  
امیدوارم از شنیدن این آهنگ لذت ببرید ... ■



فیلم شب‌های روشن  
کارگردان:  
فرزاد مومتمن